

اخلاق انسان‌ها در فلسفه‌ی نیچه

محمد جواد صافیان*

سمیه ملکی**

چکیده

در این مقاله در نخست به نظر نیچه در مورد مرگ خدا و ابعاد مختلف آن اشاره می‌کنیم، سپس به بررسی دیدگاه کلی در مورد خدا در دین مسیحیت می‌پردازیم و خواهیم دید که نیچه معتقد است که انسان معاصر به دلایلی از جمله مرگ خدا نیست‌انگار شده است؛ مراد نیچه از «مرگ خدا»، در واقع افول و نهایتاً مرگ دیدگاه مسیحی و اخلاق مسیحی نسبت به زندگی و جهان است؛ او معتقد است که این جنایت عظیم (یعنی کشتن خدا) به دست آدمیان صورت گرفته، ولی خبرش

* استادیار گروه فلسفه و عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان.

Javadsafianvv@gmail.com

** کارشناس ارشد فلسفه‌ی غرب دانشگاه اصفهان.

Hirckaniyom_۱۳۶۴@yahoo.com

هنوز به آنان نرسیده است.

در این پژوهش به بررسی این پدیده و عکس‌العمل انسان‌های مختلف در مقابل آن، و نیز نیست‌انگاری این انسان‌ها می‌پردازیم. هم‌چنین سعی شده است دیدگاه‌های نیچه در باب اخلاق، مبنای نقد او بر اخلاق، همین‌طور جنبه‌هایی از اخلاق که از نظر او باید ویران گردد و جنبه‌هایی که باید ساخته شود نیز بررسی و تحلیل گردد. افزون بر این، انواع انسان‌ها و هریک از مصداق‌های آن‌ها را که در چنین گفت‌وگوتان نام برده شده است، (از جمله شاهان، زالو، جادوگر و ...) مورد پژوهش قرار می‌دهیم.

واژه‌های کلیدی

مرگ خدا، انسانی بسیار انسانی، انسان واپسین، انسان برتر، ابرانسان.

مقدمه

نیچه مسأله‌ی اصلی فلسفه را اخلاق می‌داند و به دنبال آن است که به جای اخلاق متافیزیکی و آپولونی که آن را مانع رشد بشر و ناهماهنگ با نیازهای اصلی وی می‌داند، اخلاقی بشری بیافریند؛ وی در تمام آثار خود به نوعی در تلاش است تا مخاطبان اصلی خود را بیابد و آن‌ها را از این که گرفتار اخلاق نامتناسب با پیشرفتشان شوند، برحذر دارد. محور اصلی کوشش‌های نیچه در این راستا، ارزیابی دوباره‌ی ارزش‌های اخلاقی و ایجاد سؤال در ذهن‌ها درباره‌ی موضوعاتی است که تاکنون مطلق، قطعی و خدشه‌ناپذیر می‌نمودند. بنیادی‌ترین مسأله‌ای که نیچه جهان غرب را در روزگار خود با آن مواجه می‌دید، بحران عمیق فرهنگی و فکری بود که او عصاره‌ی آن را با عبارت «مرگ خدا» بیان می‌کند.

به نظر نیچه، این انسان‌ها هستند که ارزش‌ها را بی‌ارزش کرده‌اند و به همین جهت نیست‌انگار نامیده شده‌اند، بنا بر نظر بسیاری از صاحب‌نظران، عالم کنونی، عالم نیچه‌ای است؛ به این معنا که همه‌ی ارزش‌های گذشته در جهان امروز بی‌ارزش شده است، و از این‌رو، بررسی و مطالعه‌ی نظر نیچه درباره‌ی انسان و توجه به تقسیم‌بندی او در مورد انسان‌ها و نیز اخلاق انسان‌های مختلف و ارزش‌های جدیدی که باید تأسیس شود، می‌تواند به خودآگاهی ما و در کمان نسبت به وضعیت تاریخی که در آن به سر می‌بریم، یاری رساند.

بی‌ارزش شدن همه‌ی ارزش‌ها

نیچه برای حل بحران انسان غربی، فرهنگ و ارزش‌های موجود را به عنوان منشأ این بحران مورد پرسش قرار می‌دهد. از نظر نیچه، با توجه به این‌که فرهنگ و اخلاق کنونی منحنط شده است، انسان می‌باید ارزش‌های فعلی را بشکند و به آن‌ها «نه» بگوید؛ اما این «نه» گفتن یک ویران‌گری محض نیست، بلکه در دل آن ساختن نهفته است؛ لازم است این ویران‌گری انجام شود تا بتوان پس از آن ارزش‌هایی نو آفرید و به آن‌ها «آری» گفت. ارزش‌هایی که باید ویران شوند همان ارزش‌های آپولونی و سقراطی‌اند که بر اساس اعتماد بیش از حد به عقل شکل گرفته‌اند و مشخصه‌ی بارز تمدن و فرهنگ فعلی ما هستند. پس از ویرانی این ارزش‌هاست که می‌توان به جای اخلاقی که کوچک‌کننده‌ی انسان است، اخلاق و ارزش‌های جدید را آفرید.

به نظر نیچه، در عصر ما همه‌ی ارزش‌ها بی‌ارزش شده‌اند. او از بی‌ارزش شدن همه‌ی ارزش‌ها به «مرگ خدا» تعبیر می‌کند؛ زیرا خدا مبنای منشأ همه‌ی ارزش‌ها و مظهر عالی‌ترین ارزش‌ها بوده است؛ بنابراین، همان‌گونه که ریچاردسون می‌گوید: مراد نیچه از «مرگ خدا»

در واقع افول و نهایتاً مرگ دیدگاه مسیحی و اخلاق مسیحی نسبت به زندگی و جهان است و «خدا مرده است»، یعنی دنیای فراحسی و ارزش‌های آن بی‌تأثیر و فاقد حیات شده است و متافیزیک به نقطه‌ی پایان رسیده است.^۱

سوفرن معتقد است کشته شدن خدا که توسط آدمیان صورت گرفته است هم واقعه‌ای فرهنگی است و هم حادثه‌ای فلسفی؛ و به عقیده‌ی نیچه باید این واقعه را مبدأ قرار داد و از بیخ و بن همه چیز (اعم از حیات، جهان و هستی آدمی، معرفت، اخلاق و ارزش‌ها) را از نو ارزیابی کرد؛ از این‌رو، نیچه با زیر سؤال بردن فرهنگ و ارزش دوران مدرن، اخلاق و ارزش‌هایی جدید مطرح می‌کند تا به وسیله‌ی آن‌ها انسان مدرن را از این خلأ و پوچی نجات دهد.

به‌طور کلی، بی‌ارزش شدن همه‌ی ارزش‌ها قبل از هر چیز یک داده است و بر عهده‌ی فیلسوف است که این داده و سپس پیامدهای قابل پیش‌بینی آن را تفسیر کند و بیرون بکشد و آن‌هایی را که مطلوب است تبلیغ نماید.

در تمدن قرن نوزدهم، یعنی پس از قرن فیلسوفانی که تیره‌اندیشی و تعقیب و گریز را نمی‌پذیرفتند و منادی روشن‌گری و شکیبایی بودند و نیز پس از انقلاب کبیر فرانسه که قدرت سیاسی را از شاه که حق خدایی داشت باز ستاند، و در قرن علوم تجربی و کارایی صنعتی و انقلاب‌های سیاسی، جایگاه خدا بیش از پیش کوچک‌تر شد و کم‌کم ناپدید گشت.^۲ نیچه در چنین گفت‌وگفت زرتشت^۳ بزرگ‌ترین اتفاق در

۱-Richardson, ۱۹۷۴: ۳۶۲.

۲- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۴۸.

۳-Thus sprach Zarathostra.

دوران معاصر غرب را «مرگ خدا» معرفی می‌کند و تنها در این کتاب است که علت واقعی مرگ خدا را بیان می‌کند.^۱

هایدگر در راه‌های جنگلی^۲ ما را از این برداشت عجولانه از این کلام نیچه که، «خدا مرده است» بر حذر می‌دارد و حقیقت آن کلام را در نظریه‌ی بی‌خدایی نیچه و یا برداشت شخصی او نمی‌داند؛ او می‌گوید: «قبل از نیچه این هگل بود که از استعاره‌ی فوق سخن گفت» و در ادامه می‌گوید: البته کلام هگل به چیز دیگری به جز آن چه نیچه بیان می‌دارد، می‌اندیشد؛ در عین حال، بین این دو، نوعی هماهنگی اساسی وجود دارد که خود محبوب در ماهیت «متافیزیک» است.^۳

اگر استعاره‌ی کفرآمیز نیچه را به معنای موهوم بودن جهان فراحسی بپذیریم و یا به معنای سقوط تأثیر آن تلقی کنیم، در این صورت، دیگر چیزی برای تمسک بشر به آن وجود ندارد تا از طریق آن به خویش هویت بخشد؛ در این جا این سؤال پیش می‌آید: آیا در چنین حالتی ما در ورطه‌ی عدم و پوچی سرگردان نمی‌شویم؟ اعلام مرگ خدا حاکی از تصدیق این واقعیت است؛ به این ترتیب عدم (یعنی غیاب جهان فراحسی) در همه‌جا سایه‌ی خود را می‌گستراند. با توجه به این دیدگاه، فهم «استعاره‌ی کفرآمیز» با مفهوم نیست‌انگاری پیوند می‌یابد؛ به این معنا که فهم یکی بدون دیگری امکان‌پذیر نمی‌شود؛ «بنابراین، نیست‌انگاری را باید حرکت بنیادین مغرب‌زمین به شمار آورد؛ حرکتی تاریخی - مردمی که به قلمرو عصر جدید کشیده شده است.»^۴

۱-Routheledge, ۱۹۹۷: ۸۲.

۲-Holzwege.

۳- هایدگر، مارتین، راه‌های جنگلی، ص ۲۶۱.

۴- همان، صص ۶۳-۶۲.

هایدگر همچنین می‌گوید: «منظور از خدا در "استعاره‌ی مرگ خدا" صرفِ خدای مسیحی نیست، بلکه خدا و خدای مسیحی در تفکر نیچه به طور کلی با مشخصه‌ی عالم فراحسی به کار می‌رود؛ "خدا" نامی است برای قلمرو "ایده‌ها" و "ایده‌آل‌ها"، این قلمرو فراحسی از عصر افلاطون به بعد اعتبار پیدا کرده است. به بیان دقیق‌تر، از زمان حکمای یونان باستان و به خصوص فلسفه‌ی افلاطونی، عالم ماوراء، عالم حقیقی و سعادت پنداشته شد و عالم حسی که در تمایز با عالم فراحسی و ماوراء قرار داشت، عالم سفلی و شقاوت شناخته می‌شود.»^۱

هایدگر معتقد است، کلام کفرآمیز نیچه را نباید صرفاً به معنای بی‌ایمانی که امری «کلامی» است در نظر آورد و آنچه را که بایسته است، نادیده گرفت؛ مسیحیت برای نیچه صرفِ اصول و احکام مسیحیت نیست، بلکه «مسیحیت برای وی عبارت است از پدیده‌ی تاریخی، جهانی و سیاسی کلیسا و کلام حاکم در آن در هیأت انسان غرب و فرهنگ عصر جدید. مخالفت نیچه با مسیحیت به-هیچ‌وجه و لابلش به معنای مبارزه‌ی وی با مسیحیت نیست، همان‌طور که نقد «تکنولوژی» به معنای نقد ایمان نیست؛ عدم توجه به این مسایل ما را دچار جدل‌های بی‌حاصل خواهد کرد.»^۲

بنابراین، نقد نیچه درباره‌ی تفکر افلاطونی که بر اساس آن هستی به دو قلمرو محسوس و معقول تقسیم می‌شود و عالم محسوس بی‌ارزش و بی‌اعتبار می‌گردد، و در نتیجه، زندگی این جهانی نیز مورد بی‌اعتنایی واقع می‌شود، به معنای پذیرش نوعی اصالت طبیعت یا ماتریالیسم نیست، بلکه نیچه با انکار زندگی و نفی آن مخالف است.

دانتو مرگ خدا از نظر نیچه را چنین تفسیر می‌کند: «خدا از ترحم نسبت به

۱- همان، ص ۲۶۳.

۲- هایدگر، مارتین، راه‌های جنگلی، ص ۲۶۶.

انسان مُرد و این ترحم ناشی از نسبت غیر قابل محاسبه‌ی میان وجودی با ارزش بی‌نهایت و مخلوقاتش است که به‌طور غیر قابل مقایسه‌ای در برابر او بی‌ارزش هستند؛ با مرگ خدا این نسبت شکسته می‌شود. هم‌چنین خدا برای این نَمُرد که کس دیگری جای او را بگیرد، بلکه مُرد تا جایگاه خدایی نیز از میان برود.^۱

تصور مسیحیت از خدا

در دین مسیحیت خدا را تنها خدای ضعیفان و رنجوران تصور می‌کردند. نیچه در *دجال*^۲، تصور مسیحیت از خدا را این‌گونه شرح می‌دهد: «خدا چون خدای بیماران و خدا هم‌چون روح - یکی از تباه‌ترین تصورات درباره‌ی خداست که بشر بدان دست یافته است: در سیر پس رونده‌ی نوع خدا، این تصور شاید نشان دهنده‌ی پست‌ترین مرحله باشد؛ خدا به جای این که دگرگونی یا «آری» جاوید به زندگانی باشد به مقام متناقض زندگانی تنزل کرد! در وجود خدا دشمنی نسبت به زندگانی، طبیعت و نیروی اراده به زندگانی تجلی کرد! و به دستوری برای هر نوع بُهتان به این جهان و دروغ درباره‌ی آن جهان بدل شد؛ در وجود وی، نیستی الوهیت یافت و اراده به نیستی تقدیس شد!»^۳

در واقع، می‌توان نیچه را انتقادگر خدای مسیحیت رسمی دانست که جهان را نفی می‌کند و غرایز را پست می‌شمارد. به زعم نیچه "مرگ خدا"، "مرگ خدای مسیحیت" است که بزرگ‌ترین واقعه از وقایع اخیر است که سایه‌های خود را بر سر اروپا گسترانده است.^۴ این خدا

۱- Danto, ۱۹۸۸: ۲۷.

۲- Antichrist.

۳- نیچه، فریدریش ویلهلم، *دجال*، ص ۴۴.

۴- نیچه، فریدریش ویلهلم، *حکمت شادان*، ص ۳۰۹.

کاملاً بر ضد این زندگی است؛ بنابراین، با مرگ او دیگر احساس گناه و تقصیر در انسان از بین می‌رود و زندگی خوار داشته نمی‌شود، فرو ریختن ایمان به چنین خدایی، راه را برای پرورش نیروهای انسان باز می‌کند. انسان به جای «نه» گویی و اندیشه‌های کنش‌پذیر، کنش‌گر و «آری» گوی به زندگی می‌شود. به بیان کاپلستون، چکیده و اساس اعتراض نیچه این است که مسیحیت نمی‌پذیرد که انسان سرور کائنات است؛ نیچه معترض است که مسیحیت می‌گوید: آزادی و اقتدار و معرفت آدمی وابسته به فرمانی بیگانه و بیرون از او و بنابراین اعتباری و نسبی است؛ این امر آن آزادی و اقتدار و معرفت را ظلی و اشتقاقی و لذا تحمل‌ناپذیر می‌کند.^۱

هم‌چنین کاپلستون معتقد است، به بیان نیچه، در دین مسیحیت ایمان به خداوند، به بی‌رمقی و تُنک‌مایگی زندگی آدمیان می‌انجامد و جبران آن به وسیله‌ی اعتقاد ورزیدن به بهشت (یا «آن سرزمین گذشته‌ها و آینده‌های بیرون از دسترس») از ارزش و حیثیت حیات جسمانی می‌کاهد و ایمان به بی‌مرگی نفس فردی، گذشته از این که چون همه را برابر می‌کند تحمل‌پذیر نیست، از آن جا که با اسطوره‌سازی، دائمیتی دروغین به نام «ابدیت» به زمان می‌دهد، تجربه‌ای را که نزد آدمی از گذشت بی‌بازگشت زمان حاصل می‌شود به شوخی می‌گیرد، و سرانجام این که چون دین مسیح ما را به پست و خوار شمردن زندگی حسی سفارش می‌کند، به گونه‌ای تحقیر قشری و تعصب‌آمیز «آن‌چه در جهان واقعیت دارد و هست» منجر می‌شود.^۲

آیا مرگ خدا نیچه را متأثر کرده است؟ البته در این دوره که

۱- کاپلستون، فریدریک، تاریخ فلسفه از قیسه تا نیچه، ص ۳۸۱.

۲- کاپلستون، فریدریک، تاریخ فلسفه از قیسه تا نیچه، ص ۴۱۰.

ارزش‌های مدرن تنها سزاوار خرابی و ویرانی هستند، نیچه از مرگ خدا ناراحت نیست و مرگ خدا از نظر او می‌تواند زمینه‌ای برای سازندگی‌های نوینی باشد. به نظر نیچه، چنین خدایی باید بمیرد تا بشر کاملی که خالق ارزش‌های جدید است، ارزش‌هایی که صحیح و مهار شده هستند، ظهور کند؛ زیرا اگر کسی به خدا معتقد باشد به بشر کامل و خلق ارزش‌های جدید اعتقاد نخواهد داشت؛ بنابراین، باید به مرگ خدایی که نتیجه‌ی عمل و تصورات خود ماست آگاهی داشته باشیم. در این جا نیچه فقط نگران یک چیز است؛ نگران آینده است؛ آینده‌ای که باید دوران سازندگی و احیای ارزش‌های جدید باشد؛ بنابراین، ترس نیچه از این است که ما در ویرانی‌ها سکونت کنیم و در پی ظهور آبر انسان و احیای ارزش‌های نوین و اصیل نباشیم.^۱

تصدیق و انکار

چرا زرتشت از مرگ خدا خوشحال است؟ برای پاسخ به این پرسش باید نخست بررسی کنیم که تصدیق و انکار چیست و تقابل آن‌ها نسبت به هم چگونه است. «آری» و «نه» دو قطب لوح‌های ارزش نوین هستند. تصدیق ارزش زندگی و آری گفتن به وجود و به هستی در همه‌ی ابعادش، برای نیچه یک قاعده‌ی بنیادی است. تصدیق فقط در صورتی ارزش مند است که باعث چیرگی نیروهای کنش‌مند شود و گرنه تصدیق کنش‌پذیر که بار واقعیات را به دوش می‌گیرد ربطی به آبرانسان ندارد.^۲ و این در حالی است که زرتشت، بر خلاف مسیح که رنجور و محزون است، کسی است که فرهنگی تصدیق‌کننده را اعلام می‌کند؛ از نظر

۱ - Kellenberger, ۱۹۹۷: ۷۸-۷۹.

۲ - سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۶۶.

زرتشت، مرگ خدا فرو ریختن شیوه‌ای از بودن و اندیشیدن منفی است؛ فرو ریختنی که نخستین مرحله از شیوه‌ی اندیشیدن و تصدیق کردن است.

طبق این دیدگاه، کار نیچه بیش از مشاهده‌ی مرگ خدا و خشنودی از آن است؛ نیچه مرگ خدا را برمی‌انگیزد. در واقع، معنای پیام زرتشت یک‌سره در این نکته است که عامل فرو ریختن، جانشینی است؛ عامل سرنگونی متافیزیکی کهن، متافیزیکی نوین است، و اگر زرتشت شادمان است، در واقع امر، نه از آن روست که خدا مرده است، بلکه چون زرتشت شادمان است، پس خدا مرده است؛ همین شادی و همین اندیشه‌ی تصدیق‌کننده و «آری» گوشت که در کنشی آفریننده، مرگ خدا را ایجاد می‌کند.^۱

نمی‌توان نیچه را به کاربرد نوعی منطق صوری دوگانه متهم کرد و گفت که وی از تبارشناسی ذهنی یک مذهب به‌عنوان دلیلی، هم علیه وجود عینی خدا و هم علیه ارزش هرگونه نگرش مذهبی، استفاده می‌کند؛ یعنی این‌طور نیست که نیچه از خواست نیست‌انگار برآمده از یک مذهب، نبودن خدا را نتیجه بگیرد. مثلاً در زایش تراژدی، آیین دیونوسیوسی را در برابر آیین آپولونی قرار می‌دهد؛ یا در پیش‌گفتار چنین گفت زرتشت، بند اوّل، مطلب را با نیایش آغاز می‌کند و در بند چهارم، تصویری دیگرگونه از خدا ارایه می‌کند؛ پس شاید مرگ نوعی از خدا، مرگ همه‌ی خداها نباشد.^۲

هم‌چنین نمی‌توان نیچه را به جابه‌جایی جسورانه متهم کرد و گفت که او اراده‌ی انتقام‌جویانه‌ای را که در یک نوع از اخلاق می‌بیند، بدون

۱- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نتیجه، ص ۵۰

۲- همان، ص ۷۱.

تمایز، به هر نوع اخلاقی بسط می‌دهد؛ زیرا وی خود در پیش گفتار چنین گفت زرتشت، بند چهارم، اخلاقی نوین و استوار بر اراده‌ای دیگرگونه تبلیغ می‌کند: «... دوست می‌دارم آن را که به فضیلت خویش عشق می‌ورزد؛ زیرا فضیلت خواستِ فروشد است و خدنگِ اشتیاق...»^۱ پس آن‌چه نیچه آشکار می‌سازد، نه هرگونه مذهب و هرگونه اخلاق به‌طور کلی، بلکه ریشه‌ی عمیق نوعی نگرش مذهبی و نوعی نگرش اخلاقی است که در خاک فرهنگ مان رویده و گسترده است.^۲

ویرانی ثنویت‌انگاری^۳ و اخلاق

می‌توان گفت که ویرانی ثنویت‌انگاری اولین پیامد مرگ خداست؛ چون ثنویت‌انگاری ریشه در باور به وجود خدا و جهانی ماورایی دارد. می‌توان گفت که آن‌چه در باور به جهان دیگر نهفته است، در واقع، خوار کردن این جهان است و باور به خوار شمردن دنیا نسبت به آخرت در دین مسیحیت است که منجر به شکل‌گیری آیین‌های رهبانیت در این دین شده است. این باور، این جهان را فرعی و ظاهری و موهومی می‌پندارد و جهان دیگر را اصل؛ بنابراین، با این اعتقاد انسان خود و زندگی این جهانی خود را خوار می‌شمارد و این در حالی است که در دین اسلام نه تنها این دنیا خوار شمرده نمی‌شود، بلکه ارزش‌مند محسوب می‌گردد.

متصدی واقعی بیزاری از زندگی این جهان به نفع جهان دیگر، اخلاق است؛ اگرچه نظام اخلاقی نیچه مبتنی بر نقد اخلاق مسیحی

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ص ۲۵.

۲- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نتیجه، ص ۷۱.

است، اخلاق مسیحی برای او نمونه‌ی بارز و زنده‌ای از همه‌ی اخلاق‌هایی است که او آن‌ها را به ضد زندگی بودن و ضد طبیعی بودن متهم می‌کند. در واقع، نیچه می‌خواهد به ارزیابی همه‌ی ارزش‌هایی پردازد که تا امروز در گستره‌ی اخلاق وجود داشته است.^۱ می‌توان گفت که ثنویت‌انگاری متضمن اخلاق است؛ چون وقتی از خیر و شر و قلمرو خدا و شیطان سخن به میان می‌آید، باید معیاری برای سنجش اعمال خیر و شر وجود داشته باشد و آن، اخلاق است. به زعم نیچه، باید شکل کنونی اخلاق را شکلی بدانیم که ضرورت نقد اخلاق بر آن حاکم است.

نیچه با به زیر سؤال بردن آنچه فلاسفه‌ی اخلاق پیشین به عنوان خوب یا بد، مسلم فرض کرده بودند و پرسیدن پرسش‌های جدید درباره‌ی احکام اخلاقی که به عنوان واقعیاتی امکان‌ناپذیر و غیرقابل تردید پذیرفته شده بودند، کل جریان اخلاق را متحول کرده است،^۲ اما از آن جا که خیر و شر در میان اقوام و فرهنگ‌های گوناگون معانی متفاوت دارد و ممکن است آنچه در جایی خیر است در جای دیگر شر باشد و بالعکس، بنابراین، ارزش‌گذاری‌های اخلاقی خیر و شر توسط خود انسان بنا نهاده می‌شوند و این ارزش‌ها چیزی «از بالا» نیستند، و براین اساس، انسان می‌تواند همین ارزش‌ها را تغییر دهد و بازآفرینی کند؛ نیچه در این جا به انتقاد گسترده و شدید از اخلاق و ارزش‌های موجود دست می‌زند.^۳

از نظر نیچه، در اخلاق نمی‌توان ناهمگونی‌ها و جداگانگی‌های

۱- نیچه، ۱۳۷۶: ص ۶۹.

۲- kaufman, ۱۹۸۰: ۲۰۷.

۳- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۵۰.

فردی را نادیده گرفت؛ خود نیچه بر افراد برجسته تأکید دارد. از نظر، او دو اخلاق داریم: اخلاق سروران و اخلاق بردگان. این دو عنصر در هر تمدنی و حتی در یک انسان نیز قابل مشاهده است. در اخلاق سروران، «والا» و «پست» بیان‌کننده‌ی مفاهیم نیک و بد هستند، معیار تشخیص آن‌ها بر اساس حالات عالی روان است. در این اخلاق، ارزش از آن مردمان است نه اعمال، اما در اخلاق بردگان، اخلاق سروران و انسان قوی، شرم می‌شود و انسان‌های ضعیف، نیک شمرده می‌شوند.^۱

ارزش‌های اخلاق سروران از درون میل به زندگی می‌جوشد، در حالی که اخلاق بردگان، اخلاقی کنش‌پذیر و گله‌ای است که ارزش‌گذاری‌های آن به دلیل ضعف بردگان در مقابل سروران و برای انتقام‌گیری از سروران صورت گرفته است و این اخلاق، اخلاق رایج در عصر حاضر است. در این اخلاق، حقیران برتر شناخته می‌شوند. بنابراین، این اخلاق، تحقیرکننده‌ی انسان است. این نوع از اخلاق باعث شده انسان ترسو شود و از کنش‌گری پرهیزد. در این اخلاق، روح بر تن و زندگی بعد از مرگ بر این زندگی برتری داده می‌شود؛ ضعف، فضیلت است و خصوصیات گله‌ای تعلیم داده می‌شود. این اخلاق با رواج میان‌مایگ می‌خواهد همه را به یک سطح بکشد و نتیجه‌ای جز نابودی و پستی انسان‌های برتر ندارد. حال آن‌که میان اخلاق سروران و بردگان می‌تواند هم‌زیستی مسالمت‌آمیز برقرار باشد، به شرطی که اخلاق بردگان برای بردگان و اخلاق سروران برای سروران معتبر باشد؛ اما هنگامی که بردگان بخواهند اخلاق خود را به سروران تحمیل کنند تا آنان را به زیر بکشند، این هم‌زیستی از میان می‌رود. در این صورت انسان‌های برتر از پیشرفت باز می‌مانند و نمی‌توانند رسالت خود را که

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، فلسفه، معرفت و حقیقت، ص ۲۵۶.

آفریدن ارزش‌های خویش، یعنی ارزش‌هایی است که انسان را به وضعیت برتری می‌رساند، به انجام برسانند؛ بنابراین، نیچه یک اخلاق مطلق و عام را رد می‌کند.^۱

پس باید به فراسوی خیر و شر و اخلاق بردگان رفت؛ چون باید گونه‌های مختلف اخلاق را برای دسته‌های مختلف انسان‌ها رده‌بندی کرد. بنابراین، مطابق نظر کاپلستون، می‌توان گفت که نیچه قصد ویرانی اخلاق به طور مطلق را ندارد؛ چون انسانی که کاملاً خود را از اخلاق جدا می‌سازد، بسیار کم‌توان است، بلکه طالب آن است که انسان برتر از اخلاق گله‌ای فراتر رود و ارزش‌های نشان‌دهنده‌ی زندگی برتر را بسازد تا بتواند پیشرفت کند.^۲

البته زمانی که نیچه اخلاق را به اخلاق سروران و بندگان تقسیم می‌کند، منظورش این نیست که ادعا کند هر اخلاق باید نمود یکی از این دو باشد و هرگز نمی‌گوید که هر انسانی یا برده باشد یا سرور، بلکه وقتی که او از دو نوع اخلاق صحبت می‌کند منظورش این است که بگوید احکام اخلاقی متفاوت‌اند و بستگی دارد به این که چگونه در میان مردمانی که آن را وضع کرده‌اند توسعه یابد.^۳

البته این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که اشراف و خواجهگان نزد نیچه طبقه‌ی ثروت‌مند نیستند، بلکه کسانی هستند که خواست قدرت دارند؛ انسان‌های شریف همت بلند دارند؛ خواست قدرت اراده‌ی آپولونی نیست؛ یعنی فریب‌کار نیست و با فریب‌کاری غلبه نمی‌کند. نیچه ناپلئون را می‌ستاید و اراده‌ی او را عین تفکرش می‌داند و

۱- همان، ص ۲۰۱.

۲- کاپلستون، فریدریک، تاریخ فلسفه از قیثه تا نتیجه، ص ۳۹۱-۳۹۲.

۳- Kaufman, ۱۹۸۰: ۲۰۹.

می‌گوید او همت بلند دارد؛ همت یعنی آن که خوبی‌ها را برای دیگران بخواهی، اما نه از سر منت؛ یعنی ایثار را به حداکثر مرتبه برسانی. در تفکر آپولونی ایثار محدود می‌شود، اما در تفکر دیونوسیوسی ایثار یک‌سره در خدمت خلق است. وصف دیونوسیوسی داشتن اراده به معنای همت بلند است. از درون این اراده دستور صادر می‌شود؛ یعنی تفکر و حساب‌گری نمی‌کند، بلکه بر حسب ذات خود اراده می‌کند و دستور می‌دهد. دیگران باید از این اراده تبعیت کنند؛ زیرا اراده‌ی انسان برتر قانون‌گزار است. در طول تاریخ آبرانسان‌ها ظهور می‌کنند و با همت بلند خود غلبه می‌کنند. خواجهگان پایه‌گذاران اخلاق هستند و بردگان کسانی هستند که اراده‌شان معطوف به اراده‌ی سردمدار می‌شود. آپولون عقل را بر اراده ترجیح می‌دهد، در نتیجه، به نیرنگ دچار می‌شود. اما در کار دیونوسیوس نیرنگ وجود ندارد؛ زیرا اصلاً تدبیر نمی‌کند، بلکه حکم می‌کند و با حکم خود مشکلات مردمی را که هنوز آپولونی زندگی می‌کنند حل می‌کند.^۱

اخلاق مورد انتقاد نیچه

در مورد این که نیچه اخلاق را در چه قلمروی نقد می‌کند، دو دیدگاه متفاوت وجود دارد: ۱- انتقاد نیچه بر تمام اخلاق است؛ ۲- انتقاد نیچه بر بعضی از انواع خاص اخلاق، مثل اخلاق مسیحی یا اروپایی است. اما نظر اول به دو دلیل باطل است: اول آن که او اخلاق برتری را قبول دارد که متعلق به انسان‌های برتر است و عنوان اخلاق را چه برای آن دسته‌ای که به آن می‌تازد و چه برای آن دسته‌ای که ستایش می‌کند، به کار می‌برد. بنابراین، از عنوان‌ها نمی‌توان این دو نوع را تمیز داد؛ دوم

۱- کاپلستون، فریدریک، تاریخ فلسفه از فیثته تا نیچه، ص ۴۰۳-۴۰۴.

این که وی اخلاق را نقد می‌کند، اما معنای اخلاق را نگه می‌دارد؛ او می‌خواهد ارزش‌های اخلاقی را مجدداً ارزیابی کند تا به نوع ایده‌آل و مطلوبی از ارزش‌های اخلاقی برسد. هم‌چنین، نیچه انتقاد خود را منحصر به نوع خاصی از اخلاق، مثلاً اخلاق دینی، مسیحی، اروپایی، کانتی و ... نمی‌کند.^۱

حال باید پرسید که آیا نیچه علاوه بر نقد مسیحیت و اخلاق مسیحی از خود مسیح نیز انتقاد می‌کند؟ نیچه مسیحیت را به صورت انکار هرگونه حقیقت‌گریزی و علمی و فرزندِ بلافصلِ حکومت دینی یهود می‌داند. او معتقد است که مسیحیت درباره‌ی هر آنچه مسیح بوده و بدان اعتقاد می‌ورزیده است، دروغ می‌گوید و نقطه‌ی مقابل «انجیل» یعنی بشارت است. نیچه تاریخ مسیحیت را عبارت از سلسله‌ای از کژفهمی‌ها می‌بیند که هرچه جلوتر می‌رود، نمادهای رفیع‌آغازین را بیشتر سوءتعبیر می‌کند. به نوشته‌ی او، اساساً خود لفظ مسیحیت یکی از کژفهمی‌هاست. از نظر او، یک مسیحی بیشتر وجود نداشت، و آن هم بالای صلیب مُرد؛ او می‌گوید از آن لحظه به بعد، همه چیز دروغ بوده است. در واقع، نیچه همواره شخص عیسی‌ناصری را مورد ستایش قرار داده است.^۲

اخلاق انواع انسان‌ها

اخلاق انسانی بسیار انسانی: اخلاق این نوع از انسان، در واقع اخلاقی سنتی است و شامل فضیلت‌های عادی روزانه می‌شود.^۳ این بدین معنی

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، ص ۱۰۰.

۲- استرن، ۱۳۷۳: صص ۱۵۱-۱۴۹.

۳- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۳۳.

است که انسان‌های بسیار انسانی به شکل افراطی به مسایل اخلاقی و دینی می‌پردازند به طوری که زندگی و حیات دنیایی خود را فراموش می‌کنند. نمونه‌ی این اخلاق را به خوبی می‌توان در رهبانیت و در واقع مسیحیت مشاهده کرد. نیچه این نوع از اخلاق و این نوع انسان را مورد نقد و نکوهش قرار می‌دهد. نماد این نوع از انسان پیرمرد زاهد است که در پیش‌گفتار چنین گفت زرتشت به آن و خصوصیاتش اشاره شده است.

به گمان نیچه به‌خاطر این نوع از اخلاق، بشر امروز چیزی شده است: «رام شده، ناتوان شده، ترسو شده، فرتوت و اخته شده.»^۱ بنابراین، ارمغان این نوع اخلاق برای انسان‌ها جز ناتوانی و بیهودگی و افراط چیزی نخواهد بود.

اخلاق واپسین انسان: واپسین انسان نیچه، نمود کاملی از انسان غفلت زده‌ی امروز است؛ همان انسانی که نیچه از او می‌خواهد از استعدادهای بکر و دست‌نخورده‌ی زمین استفاده کند برای این‌که بتواند ابرانسان را پدید آورد؛ آن‌ها کسانی هستند که از تمام فضایی که از عهد باستان تاکنون معرف اخلاق‌اند، آگاهانه چشم‌پوشی می‌کنند؛ از فرزادگی، این فضیلت اساسی حیوان عاقل، چشم‌پوشی می‌کنند و به جایش بی‌علاقگی متکبرانه و کلبی‌مسلكانه می‌نشانند تا وانمود کنند که خیلی چیزها را دیده‌اند، همه چیز را می‌شناسند و دیگر به چیزی باور ندارند: زرنگ‌اند و از هرچه رخ داده باخبرند، این است که ریشخندشان تمامی ندارد؛ با پناه بردن به پیشداوری‌ها و عقاید حاضر و آماده، خودشان را راحت می‌کنند؛ به نظرشان بدگمان شدن و اطمینان

۱- نیچه، ۱۳۸۲: ص ۱۸۴.

نداشتن، گناه و جرمی است که باید محکوم گردد؛ متقاعد کردن دیگران برایشان بی‌اهمیت است و به‌هیچ‌رو حاضر نیستند مانند آن فیلسوفان، دانشمندان یا کشیشانی که در راه حقیقت خود یا برای دفاع از آن، مبارزه می‌کردند، به خاطر هدفی مبارزه کنند؛ زیرا هم و غمشان در وهله‌ی نخست، داشتن امنیت و آسایش است.^۱

نیچه در چنین گفت زرتشت درباره‌ی آن‌ها می‌گوید: «هنوز هم پیش می‌آید که با هم دعوا کنند، اما زود با هم آشتی می‌کنند و گرنه وضع معده‌شان خراب می‌شود.»^۲

اخلاق انسان بر تو: این نوع از انسان‌ها هدف از عمل را خود عمل می‌دانند؛ آن‌ها وظایف سنتی را بدون پایه و بنیانشان حفظ می‌کنند.^۳ در واقع، آن‌ها با وجود آن که به نقد ارزش‌ها و اخلاق سنتی می‌پردازند اما همچنان سایه‌ی این ارزش‌ها با آن‌ها همراه است و به شکل عذاب وجدان و احساس تقصیر به گونه‌ای آن‌ها را عذاب می‌دهد و سرانجام هم در این حال و اوضاع همانند بندباز در چنین گفت زرتشت از سربند انسانیت سقوط می‌کنند. تنها خوبی این نوع انسان از نظر زرتشت نیچه خطر کردن آن‌ها است، ولی با این وجود، همان گونه که اشاره شد، آن‌ها همان ارزش‌های گذشته را حتی به گونه‌ای مسخ شده حفظ خواهند کرد.

بندباز نخستین نماد این نوع از انسان است که نیچه در پیش‌گفتار چنین گفت زرتشت شرح حال آن را بازگو می‌کند.

آفرینش و نوید فرهنگ و ارزش‌های نو

۱- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۷۵.

۲- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ص ۲۸.

۳- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۳۳.

پس از این که انسان ارزش‌های کهن را نابود کرد، اکنون باید با داشتن خواست قدرت، به آفرینش ارزش‌های نو دست بزند. ارزش‌های کهن ارزش‌هایی بودند که بر پایه‌ی فرهنگ سقراطی-آپولونی شکل گرفته بودند؛ بنابراین، ارزش‌های جدید باید ارزش‌های دیونوسوسی باشند. با آفرینش این ارزش‌ها، فرهنگ نو، اخلاق و مابعدالطبیعی جدید مناسب با انسان نیز ساخته می‌شود. از نظر نیچه، همه چیز وسیله‌ای برای ارتقای انسان است و باید در راه آن فدا شود.

غرض از ارزش‌های نو و ارزش‌یابی دوباره‌ای که باید به ایجاد آن‌ها بینجامد چیست؟ بدون شک، نیچه بر لزوم قسمی قواعد اخلاقی مثبت و آفریننده که بر «خواست قدرت» استوار باشد تأکید می‌کند و هم‌چنین، فقط وجود شخصی آدمی است که باید تعیین کند که چه چیز ارزشمند است.

تبدیل ارزش‌ها به چه معنی است؟

ژیل دولوز دگرگونی و تبدیل همه‌ی ارزش‌ها را این گونه شرح می‌دهد؛ دگرگونی به معنای پویا شدن و پیروزی اثبات در "خواست قدرت"، زمانی که نیست‌انگاری حکم فرماست، عنصر منفی، شکل و محتوای خواست قدرت است و اثبات فقط ثانوی و تابع نفی و انکار است و ثمره‌های عنصر منفی را حمل می‌کند، بنابراین همچون آری‌خر، عرعر، است که فقط تقلید و ادای تایید و در واقع دروغین است و کاریکاتوری برای اثبات است؛ اما با تبدیل ارزش‌ها ورق کاملاً بر می‌گردد، اثبات، خودِ خواست قدرت می‌شود؛ و در این حالت انکار همچنان تداوم خود را حفظ می‌کند، اما همچون نحوه‌ی بودن موجودی که اثبات می‌کند و همچون خشونت که خصلت ذاتی اثبات است و همچون

آذرخشِ هشداردهنده و تدری که به دنبال چیز اثبات شده می‌آید و همچون نقد تمام‌عیاری که همراه با آفرینش پدیدار می‌شود.^۱ بنابراین، در تبدیل ارزش‌ها، عنصر انکار همچنان باقی می‌ماند اما نه به شکل انکاری محض، بلکه انکاری که همراه با آفرینش است.

همچنین به بیان دولوز زرتشت نیز اثبات محض است، و در واقع تجسم تأیید ناب است، در عین حال او کسی است که انکار را فعلیت می‌بخشد و آن را به ابزاری تبدیل می‌کند در دست کسی که تأیید می‌کند و دست به آفرینش می‌زند و اینچنین انکار را به حد‌اعلای خود می‌رساند، آری زرتشت با آری دراز‌گوش، در تقابل است، همچنان که آفرینش در تقابل با حمل کردن است؛ نه‌ی زرتشت نیز با نه‌ی نیست‌انگاری در تقابل است، همچنان که خشونت نقطه مقابل کینه است؛ تبدیل به معنی زیرو رو شدن روابط تأیید و انکار است و از آنجایی که دگرگونی در پایان نیهیلیسم به وقوع می‌پیوندد لازم است این مراحل تا واپسین انسان و سپس تا انسانی که می‌خواهد نابود گردد، پیموده شود تا انکار با جبهه‌گری علیه نیروهای واکنش‌گر، خود به فعلیت درآید و در خدمت تأیید برتر قرار گیرد. (قاعده‌ی نیچه از همین‌جا به دست می‌آید: نیست‌انگاری شکست می‌خورد، اما به دست خودش شکست می‌خورد...)^۲

نیچه برای دگردیسی جان، سه مرحله را ذکر می‌کند. "سه دگرگونی" استعاره‌ای است که با زندگی نیچه و زندگی هرکس که بیدار است و دگرگون می‌شود، می‌سازد.^۳

در مرحله‌ی اول، "جان" همچون شتری باربر است و گمان می‌کند

۱- دولوز، ژیل، جستاری در اندیشه‌های نیچه، ص ۴۰.

۲- همان، ص ۴۱.

۳- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۳۹.

که اطاعت منفعلانه وظیفه‌ی اصلی او محسوب می‌شود و تصور می‌کند که هرچه صبورانه‌تر مقدار سنگین‌تری بار حمل کند، بهتر وظیفه‌اش را انجام داده است.^۱ او این بارها را در بیابان می‌برد و در آن‌جا به شیر مبدل می‌شود؛ شیر تندیس‌ها را می‌شکند، بر بارها لگد می‌کوبد و همه‌ی ارزش‌های مستقر را به نقد می‌کشد و همان‌طور که تمام ارزش‌های گذشته باید مسخ شود، بشر گذشته هم باید همراه ارزش‌های بی‌ارزش شده یا مسخ شده‌اش از میان برود و بشر دیگری بیاید که به‌عنوان مظهر اراده به قدرت، ارزش‌های تازه را وضع کند.^۲

آفرینش ارزش‌های نو، در واقع همان دومین مرحله از تبدیل سرشت یا دگرذیسی‌ای است که زرتشت از آن نام می‌برد؛ و در بالا به آن اشاره شد، اکنون جان شیر شده، در جست و جوی آزادی و بازیافتن جایگاه از دست‌رفته‌ی خود به مصاف همه‌ی "تو بایدهای اخلاقی" می‌رود که تا امروز او را برده و بنده‌ی خود ساخته بوده است؛ او امروز به خود ایمان آورده و "من باید" را بر لوح‌های جان خویش آویخته است.^۳ در این مرحله، در واقع به سنت‌های کهن حمله می‌کنیم و آن‌ها را فرو می‌ریزیم؛ انسان این مرحله، نماد "نه" "ای مقدس است".^۴

تنوع آداب و گوناگونی وجدان‌های اخلاقی، گواه آشکاری هستند که ثابت می‌کنند ارزش‌های اخلاقی، آفریده‌ی انسان‌اند و مسؤولی جز انسان ندارند. همین مسؤولیت است که ما را موظف به آفریدن ارزش‌های نو می‌کند؛ و باز همین مسؤولیت است که به ما حق می‌دهد

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، ص ۵۱.

۲- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۴۰.

۳- نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، ص ۵.

۴- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۴۱.

تا انسان‌ها را چه به صورت افراد و چه به صورت تمدن‌ها - به اعتبار ارزش‌هایی که آفریده‌اند و اخلاقی که ابداع کرده‌اند - مورد داوری قرار دهیم: «همانا که آدمیان نیک و بدشان را همه، خود به خویشتن داده‌اند. همانا که آن‌را نستانده‌اند، آن‌را نیافته‌اند ... ارزش‌ها را نخست انسان در چیزها نهاد تا خویشتن را بیاید ...»^۱. بر همین پایه است که زرتشت، شیر، دو آلیسم، بنیان و پیامد اخلاقیات ترسو را برملا می‌سازد: «رنج و ناتوانی بود که آخرت‌ها را همه آفرید ...»^۲ و علیه آن فرهنگ بی‌مایه‌ای که هم پرورده و هم پرورنده‌ی این اخلاق است، به مقابله می‌پردازد: «این که هر کس خواندن تواند آموخت، سرانجام نه تنها نوشتن که اندیشیدن را نیز تباه خواهد کرد.»^۳

او با نمایندگان حاضر و موجود این اخلاق در می‌افتد که عبارتند از: ۱- دولت، که نیچه از آن چنین یاد می‌کند: «دولت نام سردترین همه‌ی هیولاهای سرد است ...»^۴ و ۲- بزرگان، که او این دسته را نیز چنین توصیف می‌کند: «... تو را از بانگ بزرگ مردان گر و از نیش خردان، زخم گین می‌بینم.»^۵ این اخلاق، و بیمار است نه دلیر و متکبر و جنگ آور؛ خالقانش به هیچ چیز جز وجدان راحت غرقه در رخوت و اهمال، رغبت ندارند؛ «روزانه می‌باید ده بار بر خود چیره شوید؛ زیرا این کار، خوب خسته می‌کند ...»^۶

آن چه برایشان مهم است نه عمل واقعی، بلکه یا احساس بعد از عمل

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، صص ۷۲-۷۱.

۲- همان، ص ۴۳.

۳- همان، ص ۵۲.

۴- همان، ص ۶۱.

۵- همان، ص ۶۴.

۶- همان، ص ۳۹.

است، مانند احساس تقصیر و گناه (پشیمانی و ندامت در اخلاقیات مسیحی بسیار اهمیت دارد) یا احساس پیش از عمل، مانند نیت که از نظر کانت یگانه ارزش اخلاقی محسوب می‌شود: «تصوری این مرد شوریده رنگ را شوریده رنگ ساخت. آن‌گاه که دست به کار شد، توان کار خویش را داشت ...»^۱

آیا زرتشت آبرانسان است؟ بسیاری از ویژگی‌های زرتشت معرف آبرانسان است، اما وی خود آبرانسان نیست، بشارت دهنده‌ی اوست.^۲ زرتشت پلی است که ما را به سوی آینده می‌برد؛ آینده‌ای که در زمین شکوفا خواهد شد. زرتشت به ما می‌آموزد که سراهای دیگر را فقط رنج‌ها و ناتوانی‌ها پدید آورده‌اند و این است آنچه سراهای دیگر را آفریده و با این جنون زوال‌پذیر سعادت را ابداع کرده که تنها دردمندترین مردم مزه‌اش را می‌چشند.^۳

آیا می‌توان گفت که زرتشت در مرحله‌ی «نه» باقی می‌ماند؟ به واقع، زرتشت در مرحله‌ی «نه»، حتی «نه»ی مقدس و تبدیل‌کننده باقی نمی‌ماند؛ او کاملاً در اثبات دیونوسیوسی سهیم است، زرتشت نامزد خود را در بازگشت ابدی می‌یابد. همان‌طور که دیونوسیوس پدر آبرانسان است، زرتشت آبرانسان را فرزند خود می‌خواند؛ با این‌همه، زرتشت از کودکان خودش عقب افتاده است؛ و او فقط مدعی است، نه عنصر تشکیل‌دهنده‌ی حلقه‌ی بازگشت ابدی. او همه‌ی شرایطی را که انسان در آن غالب و مغلوب می‌شود، و در آن‌ها شیر کودک می‌گردد، به وجود می‌آورد، و بدین‌گونه بیش از آن که مولد ابرانسان باشد، این

۱- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ص ۵۰.

۲- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۴۳.

۳- نیچه، فریدریش ویلهلم، فلسفه، معرفت و حقیقت، ص ۱۲۴.

فرآوری را در انسان تضمین می‌کند.^۱

بنابراین، وقتی جان انسان از مرحله‌ی شترگونی خویش گذشت و با وارد شدن به مرحله‌ی دوم جانش همچون شیر گردید و لوح‌های کهن و ارزش‌های دروغین را در هم شکست، حال باید مرحله‌ی دیگری از این تبدیل سرشت را پشت سر بگذارد و همچون کودکی که با خودانگیزگی دست به پویش کودکانه، بازی و آفرینش می‌زند، ارزش‌های جدیدی را بازآفریند.^۲ «کودک بی‌گناهی است و فراموشی، آغازی نو، یک بازی، چرخ‌های خود چرخ، جنبشی نخستین، آری گفتنی مقدس. آری، برادران! برای بازی آفریدن، به آری گفتن مقدس نیاز است: جان اکنون در پی خواست خویش است.»^۳

در این مرحله، آزادی منفی که «آزادی از» چیزی است، به «آزادی در» آفرینندگی و به جوش و خروش در دریافت بزرگی منتهی می‌گردد و این‌جا انسان، کودکی است بی‌گناه، چرخ‌های خود به خود غلتان؛ راه تکامل هر فردی همین است؛ بنابراین، نخست با خشونت و حشیانه‌ی شیر به واژگونی بار سنگین ارزش‌ها پرداخت و سپس با اصالت معصومانه‌ی کودک به آفرینش ارزش‌های نو رسید. انسان این دوره مانند کودکی تازه متولد شده و صفر و بکر است و به تمام سنت‌ها پشت پا زده و منتظر است که چیز جدیدی از دل آن بیرون بیاید.

نیچه پیشنهاد می‌کند که ما مرحله‌ی کودکی را آغاز کنیم و می‌گوییم که حمله به فرهنگ کهن باید از رد ثنویت آغاز شود، زیرا اساس متافیزیک غربی ثنویت است. نیچه از پیش سقراطیان لذت می‌برد،

۱- دولوز، ژیل، جستاری در اندیشه‌های نیچه، ص ۸۰.

۲- نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، ص ۵.

۳- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ص ۳۹.

زیرا آن‌ها قائل به وحدت هستند، نه کثرت.^۱

از نظر نیچه، آغاز این پایان و آری گفتن به خواسته‌های بر حق خود در سایه‌ی معصومیت پویش‌های کودکانه محقق می‌شود و این کودک، همان ابرانسان است. «نه» گویی‌های نیچه در آثاری چون *فراسوی نیک و بد*، *تبارشناسی اخلاق و دجال* در راستای تحقق همین هدف صورت می‌گیرد. او ویران می‌کند تا جا و مکان برای آبادی‌های نوین باز شود. او با ویران‌گری‌های خود، قدم اول را در راه سازندگی برمی‌دارد. برای او یک «نه» به همان اندازه لازم و ضروری است که یک «آری». از نگاه او کسی که چشمانش را بر روی زشتی‌ها و پستی‌ها می‌بندد و فقط «آری» می‌گوید به مثابه‌ی الاغی است که فقط «عاری عاری» می‌کند. از نظر زرتشت، نظام فرهنگی امروز ما خم رنگریزی را می‌ماند که نقش همه‌ی فرهنگ‌ها و باور ملت‌های گذشته را بر خود پذیرفته، بدون آن‌که از خود اصالت و باور مستقلی داشته باشد؛ «ای مردمان امروزین! شما با ده‌ها رنگ مالیده بر چهره و دست و پا آن‌جا نشسته بودید و پیرامونتان ده‌ها آینه بود که موج رنگ‌هایتان را باز می‌تاباند. به راستی، شما بهتر از صورت خود کجا می‌توانستید صورتکی بر چهره بزنید.»^۲

اخلاق ابرانسان

اخلاق ابرانسان بر خلاف اخلاق فعلی و در واقع اخلاق دیگر انواع انسان، اخلاقی کنش‌مند است و با خواست قدرت همراه است. در این اخلاق، انسان و الاتبار، قدرت چیرگی بر خود را دارد و از کینه‌توزی به دور است. این اخلاق، آفریننده است و تن و غریزه و شور را خوار نمی‌شمارد. البته قصد نیچه حاکمیت غریزه نیست، بلکه یک پارچگی تمام نیروهای انسان است، نه نابودی

۱- سوفرن، پیر ابر، *زرتشت نیچه*، ص ۸۵.

۲- نیچه، *فریدریش ویلهلم، حکمت شادان*، ص ۵۹.

بعضی از آن‌ها توسط چیزی به نام وجدان.^۱

اما نیچه پیش از آن که به ما بگوید آبرانسان چیست، آن‌چه را آبرانسان مطلقاً نمی‌تواند باشد با ما در میان می‌گذارد. آبرانسان یک روح ناب نیست. می‌دانیم که سنت متافیزیک این بوده است که دو جنبه از سرشت ما را در مقابل هم بگذارد؛ پاسکال می‌گفت انسان موجود دورگه‌ای است که هم فرشته است و هم حیوان. به‌طور سنتی میان این دو جنبه از سرشت انسانی سلسله مراتبی قائل شده‌اند و آدمی را موجودی می‌دانند که میان این دو بخش از وجودش در کشاکش است؛ در این باره نیز آتن و اورشلیم کاملاً توافق دارند؛ از یک سو، روح بخشی از عالم ربانی است: چون به جانب روح بنگریم و آن‌چه را در او ربانی است دریابیم، آن‌گاه بهتر می‌توانیم خود را بشناسیم؛ از سوی دیگر، خدا با اعطای این روح به انسان، می‌گوید: «انسان را هم چهره‌ی خویش خلق می‌کنیم.» و باز از سوی دیگر، جسم که قلمرو خواهش و وسوسه است، زندانی است که فلسفه، و سپس مرگ، با رهانیدن ما از چنگ دنیا، ما را از آن آزاد می‌کنند.^۲

نیچه سرشت مرکب انسان را قبول دارد و حتی دامنه‌ی دیدگاه پاسکالی را از مادون حیوان تا ماوراء فرشته گسترش می‌دهد و انسان تبدیل به آمیزه‌ای دوگانه از گیاه و شبح می‌شود؛ اما بی‌درنگ تصریح می‌کند که موجود جدیدی که وی منادی ظهور اوست، نباید یکی از این دو جنبه را به سود آن دیگری وانهد: «اما مگر من به شما گفتم یا گیاه باشید یا شبح».^۳ نیچه نیامده است که مانند بسیاری از دیگران،

۱- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۱۲۲.

۲- همان، ص ۶۹.

۳- نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، ص ۲۲.

انسان را به انتخابِ یکی از این دو سرشت فراخواند؛ زیرا همان‌طور که قبلاً بیان کردیم، وی این کشاکش را از اخلافِ دو آلیسم متافیزیکی سنتی می‌داند که در سلسله مراتب دیگری به همان گستردگی در فرهنگِ ما ادامه یافته است. در واقع، او نیامده است که انسان را مجبور کند تا نیمی از سرشت خود را برای پیروزی نیمه‌ی دیگر تباه کند؛ او آمده است تا مشوق انسان در گسترش یک پارچه‌ی هر دو جنبه‌ی وجودش باشد. پس اگر ابرانسان، روح ناب بی کالبدِ متافیزیکی سنتی نیست، دیگر معلوم است که نمی‌تواند، مانند انسان چنین متافیزیکی، رو به عالم عقبی بیاورد و این دنیا را خوار شمارد؛ برعکس، ابرانسان کسی است که با رد کردن خدا، نه تنها به عالم عقبی اعتقادی ندارد، بلکه فقط به زمین معتقد است و بس.^۱ «ابرانسان نه روح ناب و پلاییده از تن، و نه موجودی غرق سیر و سلوک در عالم بالا و فراموش‌کننده‌ی عالم پایین است، ابرانسان فرشته نیست، اما حیوان هم نیست؛ او دانش و آیین اخلاقی دارد؛ نه شبیح است و نه گیاه؛ ابرانسان، انسانِ تبدیل سرشت است.»^۲

نیچه طالب شکاکیتی آری گوی به زندگی بود که از همه‌ی آموزه‌های نشأت گرفته از "غریزه‌ی عوام‌الناس" تعالی جوید، و بدین سان به فرد اجازه دهد تا نه مثل بنده، بلکه همچون سرور تجربه‌ای ظاهر شود که محکوم به آن است.^۳

اسکروتن معتقد است که نیچه قائل است به این که هیچ‌گونه حقایق اخلاقی در کار نیست و فقط طرق مختلف تصویر کردن جهان وجود

۱- سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، ص ۷۰.

۲- نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، ص ۲۲.

۳- اسکروتن، راجر، تاریخ فلسفه‌ی جدید، ص ۳۳۶.

دارد؛ با این حال، فرد می‌تواند جهان را به طرُق‌ی تصویر کند که قدرتِ وی را ظاهر ساخته و افزایش دهد؛ درست همان‌طور که می‌تواند آن را بنابر جنبه‌ی ضعف ذاتی خود تصویر نماید. بی‌تردید سزاوار است که انسان از میان این دو فعالیت به اولی اشتغال ورزد، نه به دومی؛ او تنها در این صورت بر تجربه‌ی خود حاکم شده و بدین ترتیب، به واسطه‌ی آن به کمال خواهد رسید؛ او هدف زندگی را شکوفایی می‌داند، و برتری و علو وابسته به صفاتی است که در خدمت این هدف هستند.

نیچه تمایز میان نیک و بد را، به‌عنوان چکیده‌ی اخلاق خداشناسانه، که شایسته‌ی انسان فاقد ایمان دینی نیست، رد می‌کند. کلمه‌ی نیک وقتی با کلمه‌ی بد مقایسه شود معنای روشنی دارد، یعنی جایی که نیک و بد مصادیقِ نیک و بدِ مربوط به انسان باشند؛ اما وقتی با اصطلاح شر مقایسه شود، معنای روشن خود را از دست می‌دهد. نمونه‌ی انسان نیک، فردی است که قدرتش حفظ شده است، و بنابراین، فردی سالم و سرزنده است. توانایی برای سالم و سرزنده بودن نه در «اراده‌ی نیک» کانت (که نیچه او را عنکبوت مصیبت‌بار نامید) و نه در هدف کلی پیروان اصالت فایده است (که فقط فرد انگلیسی سعادت خود را در آن می‌جوید)؛ آن را باید در آن حالات اشخاصی جست‌وجو کرد که به اراده میدان عمل می‌دهند: حالاتی مثل تهور، عزت نفس و پایداری؛ چنین حالاتی موجب و موجد سروری فرد بر خود می‌شوند؛ آن‌ها هم‌چنین سروری دیگران را روا می‌دارند، و مانع بدیِ بزرگِ خوار-داشتن خود می‌شوند.^۱

فرد با کشتن امیال به این حالات دست نمی‌یابد - برعکس - امیال به‌نحو تعیین‌کننده‌ای بر شخص پرهیزگار تأثیر گذارند. انسان نیچه‌ای

قادر است که بخواهد میل و آرزویش همچون قانونی برای خود او باشد. نیچه از پیامدهای موضع ضد خداشناسه‌ی خود اجتناب نکرد. از آن جا که هدف زندگی نیک، برتری یا کمال است، فیلسوف اخلاق باید آرمان انسان کامل را برای ما معرفی کند. تکامل اخلاقی مستلزم صافی شدن از چیزی است که مشترک، گله وار، و بیش از حد انسانی است؛ بنابراین، چنین آرمانی ذاتاً خارج از دسترس انسان عادی است. به علاوه از نظر نیچه، این آرمان ممکن است برای گروهی از انسان‌ها نفرت‌انگیز باشد که ضعف روحی‌شان آن‌ها را از احساس هم‌دلی نسبت به هر چیزی که ضعیف‌تر از خودشان نیست باز می‌دارد. نیچه این انسان آرمانی را ابرانسان می‌نامد. عزت نفس، اعتماد به نفس، بیزاری از امر پیش پا افتاده و بی‌ثمر، به همراه سرخوشی به واسطه‌ی دیدگاه رفیع و آرزوی همواره غالب بودن و هرگز مدیون نبودن، به عنوان ویژگی‌های اساسی انسان خود فریخته قلمداد شده‌اند.

ذات «انسان جدید» که نیچه او را بدین سان به جهان معرفی کرد «حکمت شاد» بود؛ یعنی توانایی برای گرفتن تصمیم‌هایی با تمام وجود، به طوری که با انگیزه‌های عملی او در تضاد نباشند. هدف موفقیت است، نه فقط به خاطر این یا آن میل، بلکه به خاطر اراده‌ای که در بنیاد آن‌هاست (مانند نیچه ظهور دوباره‌ی اراده‌ی شوپنهاوری را به عنوان چیزی مثبت و فردی شاهدیم که هدف خاصی دارد و آن عبارت است از حکومت شخصی بر جهان). این موفقیت در اصل موفقیت فرد است.

در تصویر نیچه از انسان آرمانی جایی برای ترحم نیست: ترحم چیزی نیست جز شیفتگی بیمارگون به شکست؛ آن ضعف بزرگ اراده، و به وجود آورنده‌ی قرارداد میان بندگان است که بردگی آن‌ها را جاودانه می‌سازد. اعتراض اصلی نیچه علیه مسیحیت این بود که مسیحیت این احساس بیمارگون را تا حد تنها معیار فضیلت ارتقا داده و

بدین سان راه را برای اخلاق بندگان هموار کرده است و چون مبتنی بر
ترحم است، ناگزیر باید آنچه را که برتر و قوی است رد کند.^۱

البته این را هم باید مد نظر قرار دهیم که نیچه نمی‌تواند نقطه‌ی آغاز
حرکتش را بر رد و نفی استوار کند. در واقع، رد کردن دوآلیسم اخلاقی
یک حکم بی‌سبب و یک نقطه‌ی عزیمت مطلق نیست و از علت
عمیق‌تری برخوردار، و بر اراده‌ای مثبت استوار است.^۲

به گفته‌ی ضمیران، در این فرهنگ نو آنچه باید ساخته شود، اخلاق و
متافیزیکی نوین است که ابرانسان این انسان تبدیل سرشت با استفاده از
عنصر مثبت و کنش‌گر و آفریننده، یعنی توان‌خواهی و خواست‌قدرت
- که آن را در اخلاق خود نمایان می‌سازد - و نیز با استفاده از آموزه‌ی
بازگشت جاودان که متافیزیک نوین او را شکل می‌بخشد، دست به
آفرینش فرهنگ و ارزش‌های نو می‌زند.^۳

نتیجه

نیچه می‌کوشد نشان دهد که چرا فرهنگ اروپایی به زوال و انحطاط
کشیده شده است و برای بهبود این وضعیت چه تدابیری باید اندیشید، و
از آن‌جایی که به تعبیر بسیاری، جهان امروز ما جهان نیچه‌ای است،
بررسی آرای او در زمینه‌ی اخلاق و مشکلاتی که باعث نداشتن هدف
در زندگی و یا به تعبیری رسیدن به نیست‌انگاری می‌شود، ما را یاری
می‌دهد.

یکی از مهم‌ترین مسایل در فلسفه‌ی نیچه، انتقاد شدید وی به اخلاق

۱- اسکروتن، راجر، تاریخ فلسفه‌ی جدید، ص ۳۴۰.

۲- سوفرن، پیرابر، زرتشت نیچه، ص ۶۱.

۳- ضمیران، محمد، نیچه پس از هایدگر، دریدا و دولوز، ص ۲۴.

است، و البته این انتقاد بیشتر به اخلاق رایج و در واقع اخلاق مسیحی است. دلیل اصلی انتقاد نیچه به این نوع از اخلاق این است که او آن را علت اساسی پدید آمدن نیست‌انگاری و بی‌معنا شدن زندگی برای انسان‌های غربی می‌داند. از این‌رو، خود در تلاش است تا با تأسیس مبانی جدیدی برای اخلاق، به مبارزه با نیست‌انگاری برخیزد. البته این را نباید فراموش کرد که انتقادهای نیچه به مسیحیت است، نه به شخص مسیح.

تفکر نیچه دارای دو جنبه است: جنبه‌ی ویران‌گری و جنبه‌ی سازندگی. بسیاری از افراد به دلیل عدم شناخت کافی از تفکر این فیلسوف و بدون توجه و آشنایی با جنبه‌های مثبت و سازنده‌ی آن، به جنبه‌های منفی و ویران‌گر این فلسفه توجه می‌کنند و بدین ترتیب، دچار سوء تعبیر می‌شوند و گاه این سوء تعبیرها نتایج مخربی را در میان اقشار خاص از جمله میان جوانان یک جامعه ایجاد می‌کند. جنبه‌ی تخریبی اندیشه‌ی او، جاهایی است که او می‌خواهد نشان دهد چه چیزهایی سبب بروز نیست‌انگاری شده است، لذا دین، اخلاق، فلسفه و علم جدید را مورد نقد و سرکوب قرار می‌دهد و به اصطلاح خودش با چکش روان‌شناسانه به جنگ با آن‌ها بر می‌خیزد. در مقابل این‌ها، هنر، آبرانسان، خواست زندگی، بازگشت به زمین و ... جنبه‌های ایجابی تفکر نیچه را بر می‌سازند.

نیچه به حق جزء اولین کسانی بود که افول مسیحیت و ارزش‌های دینی و اخلاقی را در اروپایی که بیش از پیش ناسوتی می‌شد پیش‌بینی کرد و جمله‌ی مشهور "خدا مرده است" را بر زبان راند. او به زیبایی ناسازه‌های خدا بر صلیب و رستگاری، اعتراف کرد و گزینه‌گشتی مسیحیت را به نقد کشید. او بهتر از هر کسی درد نیست‌انگاری زمانه‌ی خود را تشخیص داد و دانست که ورطه‌ی شکاکیت و نیست‌انگاری،

ایستگاهی نیست که بتوان در آن پیاده شد، بلکه آن به مثابه‌ی شکستی است که باید از آن پل پیروزی ساخت. مهم نیست که آیا او در انجام آن چه قصد داشت انجام دهد موفق بوده است یا نه؛ مهم افشاگری اوست نسبت به وضعیت اخلاقی و فرهنگی جهان معاصر که در آن همه‌ی ارزش‌ها بی‌ارزش شده‌اند.

به نظر می‌رسد نیچه با همه‌ی نقدهایی که به اخلاق و ارزش‌های بی‌ارزش شده دارد، در دل دغدغه‌ی ویرانی ارزش‌ها و اخلاق را دارد و راه برون‌شد از وضعیت کنونی را، در انتظار آبرانسان نشستن می‌داند.

منابع

۱. استرن، ج.پ، نیچه، ترجمه: فولادوند، عزت‌الله، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۸۷
۲. اسکروتن، راجر، تاریخ فلسفه‌ی جدید، سعادت‌ی خمسه، اسماعیل، چاپ اول، تهران: حکمت، ۱۳۸۲ ش.
۳. دولوز، ژیل، جستاری در اندیشه‌های نیچه، مهرپور، حامد، چاپ اول، تهران: جامی، ۱۳۸۶ ش.
۴. سوفرن، پیر ابر، زرتشت نیچه، صفدری، بهروز، چاپ اول، تهران: فکر روز، ۱۳۷۶ ش.
۵. ضمیران، محمد، نیچه پس از هایدگر، دریدا و دولوز، چاپ اول، تهران: هرمس، ۱۳۸۲ ش.
۶. کاپلستون، فریدریک، تاریخ فلسفه از فیشته تا نیچه، جلد هفتم، آشوری، داریوش، چاپ سوم، تهران: سروش، ۱۳۸۲ ش.
۷. نیچه، فریدریش ویلهلم، چنین گفت زرتشت، آشوری، داریوش، چاپ بیست و هفتم، تهران: آگاه، ۱۳۸۷ ش.
۸. نیچه، فریدریش ویلهلم، شامگاه بتان «ا»، دستغیب، عبدالعلی، چاپ اول، تهران: پرسش، ۱۳۷۶ ش.
۹. نیچه، فریدریش ویلهلم، دجال «ب»، دستغیب، عبدالعلی، چاپ اول، تهران: پرسش، ۱۳۷۶ ش.
۱۰. نیچه، فریدریش ویلهلم، حکمت شادان، آل احمد، جلال، کامران، سعید، فولادوند، حامد، چاپ اول، تهران: جامی، ۱۳۷۷ ش.
۱۱. نیچه، فریدریش ویلهلم، فلسفه، معرفت و حقیقت، فرهادپور، مراد، چاپ اول، تهران، هرمس، ۱۳۸۰ ش.

۱۲. نیچه، فریدریش، *فراسوی نیک و بد*، آشوری، داریوش، چاپ اول، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۹ ش.
۱۳. نیچه، فریدریش، *تبارشناسی اخلاق*، آشوری، داریوش، چاپ دوم، تهران آگاه، ۱۳۸۰ ش.
۱۴. نیچه، فریدریش *زایش تراژدی از روح موسیقی*، منجم، رویا، چاپ اول، تهران: پرسش، ۱۳۷۶ ش.
۱۵. هایدگر، مارتین، *راه‌های جنگلی*، اسدی، منوچهر، چاپ اول، تهران: درج، ۱۳۷۸ ش.

۱۵. Arthur C. Danto, (۱۹۸۸), *Some Remarks on The Genealogy Of Morals*, Page ۲۷, Reading Nietzsche, first Published, edited by: Robert C. Solomon and Kathleen M. Higgins, Oxford, New York.

۱۶. Kellenberger. see. j, (۱۹۹۷), *Kierkegaard & Nietzsche*, Macmilan.

۱۷. Kaufman, walter, (۱۹۸۳), *from shakespeare to existentialism*, (how Nietzsche revolutionized ethics) princeton university, newjersey

۱۸. Routhledge, (۱۹۹۷), *Nietzsche & jewish culture*, see acob, Golomb.

۱۹. Richardson, William J, (۱۹۷۴), *Heidegger, through Phenomenology to thought*, martinus nijhoff.